شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۳شنبه

سال پانزدهم
۳ مرداد ۱۴۰۲
۷ محرم ۱۴۴۵
شماره ۳۹۹۷

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹


همراهی مدیریت شهری به نفع مردم

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۲۲٪ ↓۲۳° ↑۳۶°

صبح ۳۰ | ظهر ۳۶ | عصر ۳۴ | شب ۲۹

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۳۸:۰۶ | نیمه شب شرعی ۲۲:۴۷:۴۶
غروب آفتاب ۱۸:۴۳:۲۵ | اذان صبح فردا ۰۲:۵۳:۱۵
اذان مغرب ۱۹:۰۳:۴۹ | طلوع آفتاب فردا ۰۴:۳۳:۳۲

امام حسین (ع) فرمودند:

همچون کسی عمل کن که می داند به خاطر گناهانش مؤاخذه می شود و به خاطر نیکوکاری، پاداش می یابد.

بحارالانوار، ج۴۴، ص۱۲۷

مقتل خوانی


مقتل «الهوف»، سیدابن طاووس، ص۱۶۸

ای اهل کوفه! زیان و هلاکت بر شما باد! آیا می دانید چند خون از رسول خدا(ص) و فرزندان و عترت پاک او را در دل دارید تا به حدی که به کشتن ما اهل بیت، فخر و مباهات می کنید! و به این مضمون گویا هستید که ما کشتیم علی و فرزندان علی را با شمشیرهای هندی و نیزه ها و زنان ایشان را اسیر نمودیم و ایشان را شکست دادیم چه شکستی! ای گوینده چنین سخنان، خاک بر دهانت باد! افتخار می کنی به کشتن گروهی که خداوند تعالی ایشان را پاک و پاکیزه گردانیده است و رجس و پلیدی را از ایشان برداشته، ای شخص پلید!

طرح: جلال حاجی زاده

چکامه های حسینی

کربلا در کربلا می ماند، اگر زینب نبود

سر نی در نینوا می ماند، اگر زینب نبود کربلا در کربلا می ماند، اگر زینب نبود

چهره سرخ حقیقت بعد از آن طوفان رنگ پشت ابری از ریا می ماند اگر زینب نبود

چشمه فریاد مظلومیت لب تشنگان در کویر تفته جا می ماند اگر زینب نبود

زخمه زخمی ترین فریاد در چنگ سکوت از طراز نغمه وا می ماند اگر زینب نبود

در طلوع داغ اصغر، استخوان اشک سرخ در گلوی چشم ها می ماند اگر زینب نبود

ذوالجناح دادخواهی، بی سوار و بی لگام در بیابان ها رها می ماند اگر زینب نبود

در عبور از بستر تاریخ، سیل انقلاب پشت کوه فتنه ها می ماند اگر زینب نبود

قادر طهماسبی

اول شخص

عاشورا در آیینه شعر

درباره بانو طاهره صفارزاده، شاعر و مترجم فقید که علاوه بر ترجمه قرآن، اشعار او نیز از آثار درخشان ادبیات آیینی به شمار می آید


آزاده چشمه‌سنگی
نویسنده

نخستین جایزه خود را در وادی شعر، از دستان دکتر باستانی پاریزی دریافت کرد. یک جلد دیوان جامی نفیس که مشوق او در مسیر پرپیچ و خم شاعری بود. تحصیل در رشته زبان و ادبیات انگلیسی تکلیف او را با حرفه آینده‌اش روشن کرد و ترجمه، نخستین افق او در حیطه کار و دانش شد.

پس از فارغ‌التحصیلی اما با عطش شوق به ادامه تحصیل، عازم انگلستان و سپس آمریکا و در آنجا به تحصیل در رشته نقد تئوری و عملی در ادبیات جهان مشغول شد. سال ۱۳۴۹ پس از بازگشت به ایران، در دانشگاه شهید بهشتی استخدام شد و در آنجا با عنوان نخستین پایه‌گذار آموزش ترجمه به‌عنوان برگزارکننده نقد علمی ترجمه در دانشگاه‌ها، شروع به کار کرد. اما ترجمه هم‌زمان قرآن کریم به دو زبان فارسی و انگلیسی درخشان‌ترین اثر او در حوزه ترجمه و پژوهش‌های دینی بود که سبب شد از او با عنوان «خادم القرآن» تقدیر کنند. اوایل انقلاب اسلامی، طاهره صفارزاده با کمک جمعی از نویسندگان مطرح کشوری با هدف جذب گروه‌هایی از شاعران مسلمان و انقلابی، اقدام به تأسیس مرکزی با نام «کانون فرهنگی نهضت اسلامی» کرد و پس از آن با انتصاب به ریاست دانشکده ادبیات شهید بهشتی، خدمات ارزنده‌ای به محافل علمی و دانشجویی ارائه داد.

طبع شاعری خانم صفارزاده انعکاس مفاهیمی بود که در طول عمر خود با مطالعه در حوزه‌های اخلاقی و معرفتی و آیینی، به آن‌ها دست یافته بود و حول دو محور «حقیقت» و «دین‌باوری» خلق می‌شد. اشعار او عجین شده با بینش اجتماعی‌اش بود و همواره رگه‌هایی از ظلم‌ستیزی در آن‌ها به چشم می‌خورد. اشعار سیاسی‌اش نیز با اشاره به وضعیت زندگی فلسطینیان و فقر سیاه‌پوستان آفریقا، حجتی بر این مدعاست. جهان‌بینی او که هرگز از مبارزه با بی‌عدالتی جدا نبود، نشئت گرفته از باروهای الهی و دینی او بود که در آثار خود به آن اشاره می‌کرد: «خدا و شعر/ اینهایند، پیوندان جاویدم». به این ترتیب، شعر عاشورایی که دربرگیرنده مفهوم مقاومت است، بخش بزرگی از سروده‌های او را تشکیل می‌دهد. صفارزاده، حسین(ع) را آینه حق می‌داند که تا ابد در پیروانش ادامه پیدا می‌کند: «حسین(ع) آینه پرستش حق است و می‌داند/ که چون شکسته شود/ هر ذره‌اش/ آینه‌ای دگر خواهد شد/ عیان کننده و کامل». زبان صریح و ساده او، روشنگر حماسه عاشوراست که بیش از وجه سوگناک آن، به وجه حماسی‌اش تأکید می‌کند. صبر را در شخصیت حضرت زینب(س) می‌یابد و جوانمردی را در قامت مسلم بن عقیل. عاشورا در ضمیر او به مفهومی سیال در زمان بدل شده و تمام ابعاد زندگی‌اش را در برمی‌گیرد چنان که به مصداق عبارت شریف زیارت عاشورا «انی سلم لمن سالمکم و حرب لمن حاربکم، چنین می‌سراید: ما در محاربه هستیم/ با هر که با حسین به جنگ است/ و در صلحیم با هر که با حسین با صلح است.



طاهره صفارزاده از منظر سه هنرمند

محسن مؤمنی شریف، نویسنده و منتقد

صفارزاده مانند هر شاعر خوب امروز، از نقطه و خط شروع کرد و به نور رسید او با شعرهای پلکانی آغاز کرد اما در این ایستگاه متوقف نشد و به شعرِ تفکر دست یافت.
این سیری است که همهٔ شاعران جاودان آن را طی می‌کنند. بازی‌های زبانی برای این شاعران خاک بازی کودکانه‌ای است که شاعران بزرگ با گذر از آن به پاک بازی رسیده‌اند.

محمدرضا عبدالملکیان، شاعر

عزت‌نفس و آزادمنشی صفارزاده ویژگی برجسته و ارزشمند او بود. هر کسی که صفارزاده را شناخته باشد تأکید می‌کند که او به بسیاری از پیشنهادات و ترییون‌ها نه گفت. صفارزاده از جنس دیگری بود. همه ما به شاگردی او در حوزه شعر افتخار می‌کنیم. او بارها به من و قیصر امین‌پور گفته بود که در شعر تحت تأثیر او هستیم و این برای ما لذت‌بخش بود. کاش در ویژگی‌های اخلاقی هم شاگرد خوبی برای او می‌بودیم.

علی داوودی، گرافیست و شاعر

میتوان گفت طاهره صفارزاده، یک نظریه‌پرداز انقلابی بود که در سال‌های آخر عمر خود به قرآن پژوهی پرداخت و به‌عنوان زن نمونه جهان اسلام انتخاب شد. زنده‌یاد صفارزاده یکی از مفاخر و اندیشمندان و شاعرانی بود که سراسر زندگی‌اش درس و سرمشقی برای نسل امروز و آینده است و شخصیت چندبُعدی و آثار فاخر او باید مورد بررسی و پژوهش قرار گیرد تا جوانان کشورمان بیشتر با این بانوی شاعر و قرآن‌پژوه آشنا شوند.

آهوی ضامن‌دار

امان از این خاک...


حامد عسگری
شاعر و نویسنده

بالاخره رسیدند. بامژه‌های خاک گرفته و استخوان‌هایی کوفته و بدن هایی خیساخیس عرق. مرد از اسب پیاده شد، ذوالجناح خره کشید. مرد نشست مشتی خاک را برداشت و بویید. استرجاع خواند و آه کشید. توی دل زن انار پاره شد. روی تپه ای زیتونی رنگ بر یال فرات گره به گره خیمه ها را علم کردند. محمل و دهنه از پوز و گرده عرق کرده شترها باز کردند. نرمه نسیمی به هلوهایشان خورد و شترها از بخار شدن عرق کیفور شدند. چند پروانه و سنجاقک از نیزارهای حاشیه فرات بلند شدند و گوش و چشم و یال اسب ها را آشیانه کردند و به بازی گرفتند. مرد گفت قدیمی های این اطراف را صدا کنید. چند پیرمرد بادیه نشین عصا زنان رسیدند. تفقد کرد و بعد گفت نام اینجا چیست؟ هر کدامشان چیزی گفتند و مسن ترینشان گفت کربلا. روی ماهش انگار برافروخته تر شد و درخشان تر. به پلکی به یکی از اهالی کاروان گفت از صندوق نقود بیاورد. کاغذ نوشتند و چند ذرع در چند ذرع طی و توافق کرد و زمین را خرید. از قیمتی که داشت بیشترک داد و شرط گذاشت. گفت: اینجا به خون من خاکش سرخ می شود. همین جا دفن می شوم. بعدها به زیارتم می آیند. زائرانم را تکریم کنید و هوایشان را داشته باشید. سپاه حر آن ور تر اتراق کرد. کوفته و بلاتکلیف و عصبی، تا از مرکز کاغذ برسد باید توقف می کردند. مأمور بود و معذور، مرد حرف که می زد دل زن بازار مسگران بود. ته دلش بد گواهی می داد. مرد غروب روی تخته سنگی نشسته بود و نجوا می کرد با دنیا، با زمین و زمان، با خدا، پسر پیامبر بود و مؤمنین به همان پیامبر به قصد قربت و با نیت نزدیک شدن به خدا تشنه خونش بودند. چشم چرخاند و توی خیمه نگاهش به خورجین نامه ها افتاد. خورجین به قواره میش نری هیکل داشت و پوست و پاپیروس بود که تا شده و لوله شده توی آن روی هم تلنبار شده بودند. صدها نامه و هر کدام چند امضایی و همه با یک محتوا. بیا که چشم انتظاریم. بیا که بزرگ ترند اریم. بیا که یزید دمارمان را درآورده.

مرد زل زده بود به نامه ها و آه می کشید. چه باید می کرد؟ به حر گفته بود بگذار برگردم، بگذار بروم یمن یا ایران، بگذار بروم مدینه و جواب همه سؤال ها این بود که ممکن نیست باید صبر کنیم تا دستور امیر عبیدا... بشنوم.

ومرد گفته بود به حر، مادرت به عزایت بنشیند و حر سرپایین انداخته بود و گفته بود: چه کنم که مادرت زهراست. شب که چادر سرمه ای اش را می کشید روی صحرا، شوباد که وزیدن می گرفت انگار دشت دنیای دیگری بود. از خیمه ای صدای خنده های رهای طفلی شیرخوار می آمد که روی ماسه های خنک کف خیمه پا می کوبید و مادرش دلش از خنده هایش ضعف می رفت. توی خیمه دیگری دختر کی سه ساله پشت به عمه اش نشسته بود و زن موهای بلندش را برایش می بافت و چل گیس می کرد. جای دیگری قمر عشیره نشسته بود و سلاح تیز می کرد و به این فکر می کرد که اگر اذن میدان ندهد چه؟ به این فکر می کرد که سپاه را چگونه آرایش کند و مرور می کرد همه تاکتیک هایی که ابوتراب در جنگ ها یادش داده بود و حالا وقت به کار بستن همه نقشه ها بود. ماه نور نرمی روی خیمه های سرمه ای رنگ می پاشید و جیرجیرک های حاشیه فرات جشن گرفته بودند. همه چیز در ظاهر امن و امان بود. مرد دلش آرام بود. مثل اقیانوس هیچ چیز نه آشوبش می کرد نه از عمقش می کاست. کاروان حسین وارد کربلا شده بود. خیمه های نور برافراشته شده بودند. سپاه کوچک حسین کم کم می رسید و ارتش کوفه هم در راه بود. آکسسوار صحنه ده روزی کار داشت تا چیده شود، نقش ها تا برسند هنوز کار دارد، همه شخصیت ها دیالوگ هایشان را حفظ هستند و کوفی ها دارند با بچه ها و خانواده هایشان خداحافظی می کنند، به جنگجویان کوفی قول اضافه کار و حی مأموریت داده است و جنگجویان به خانواده هایشان قول گوشواره و النگو و خلخال داده اند. زن های کوفی پشت سر مردهایشان آب می ریزند که به سلامت برگردند. مرد با علم آسمانی اش همه این ها را می بیند و سکوت است. مرد نفس مطمئنی دارد. نقش اول شاهکارترین درام جهان را از ازل تا به ابد قرار است بازی کند. مرد نقشش را حفظ است. کارگردان سال ها قبل نوح و موسی و عیسی و آدم را هم به این لوکیشن آورده است. کارگردان قصه را سینا پسی تعریف کرده و همه گریسته اند. کارگردان قرار است در جلوه های ویژه خون خودش را در رگ های مرد بریزد و بعد بر خاک جاری کند. ده روز دیگر کارگردان دستور می دهد: نور خدا حرکت.

روایت یک قاب

نقطه عطف زندگی سکینه


حمید سبحانی
عکاس و نویسنده



شب نهم محرم سال ۱۴۰۱ نقطه عطف تاریخ دهه ششم زندگی سکینه، زن مرحوم کربلا یی رضا بود. بعد از مرگ کربلا یی او تقریبا تنها شد. دو دختر و سه پسرش هرکدام ساکن زاویه دوری از محل زندگی مادرشان در بازفت چهارمحال شدند. نزدیک‌ترینشان دخترش طلا ست که ساکن مسجد سلیمان است و آن خودش به قدر کافی دور است. بگذارید روایت را از مسیر دیگری برسانم به شب مهم زندگی سکینه!

توی منطقه بازفت هیچ اسبی هیچ چهارپایی به قشنگی میرنا؛ مادیان کدخدا نبود. سفید و براق و ستبر. با یال‌های بلند طلا یی. گردن بلند و چشمان درشت. صبح عاشورا که وارد مراسم عزا می‌شد تو گویی کسی نمی‌توانست تصور کند که آن روز عاشورا در سال ۶۱ هجری ذوالجناح حسین بن علی(ع) جور دیگری بوده است. همین که پا به میدان می گذاشت زن های بسیاری اشکشان جاری می‌شد. اما آن شب نهم محرم سال ۱۴۰۱ سکینه داشت آماده خواب می‌شد که در خانه‌اش به صدا درآمد. وقتی جلودر چراغ گردسوز را بالا آورد توی نور صورت کدخدا بود و مهیار که همیشه مقدمات مراسم عزای محرم را به پا می‌کرد.

کدخدا به سکینه گفت «میرنا آبستنه، و همین روزا هر لحظه ممکنه بزاد. قرار بود رفیق مهیار یه اسب سفید از شهر بیاره برا مراسم روز عاشورا. اما امروز کوه ریزش کرده و جاده بسته است. تا بعد عاشورا هم وا نمیشه. مراسم عاشورا هم که بی‌اسب نمیشه. مهیار گفت خاله سکینه قاطرش رو خیلی دوست داره. شاید قبول نکنه. من اما گفتم...»

سکینه نگذاشت حرف کدخدا تمام بشود و گفت «صبح عاشورا خودم مهیا می‌کنم و میارمش. شما دلتون آروم باشه و برید به امان خدا» کدخدا سرش را تکان داد و رفت. سکینه که خواب از سرش پریده بود رفت سمت طویله. چراغ را بالا گرفت. قاطر کف اصطبل خودش را جمع کرده بود سرش را آورد بالا. سکینه رفت کنارش و روی یک بسته یونجه خشک نشست. قاطر نگاهش می‌کرد. سکینه گفت «نمی‌دونم باید ممنون میرنا باشم که این‌وقت سال آبستن شد یا برم از کوه تشکر کنم که ریزش کرد و جاده رو بست! وای خدایا توبه! چی دارم می‌گم. این‌قدر ذوق‌زده‌ام که هذیان می‌گم. تو که می‌فهمی حال منو؟ بالاخره نوبت من و تو هم شد. تمام روزهای عاشورای گذشته می‌گفتم کاش کبلا یی به جای تو یک چارپای سفید برای من گذاشته بود. تو حتما منو می‌بخشی! قاطر سرش را آورد نزدیک صورت سکینه. سکینه دست کشید روی پیشانی‌اش و گفت «حالا من و تو طلبیده شدیم»

عکس: احمد تاجی- چهارمحال بختیاری